

بررسی تطبیقی دو قصه کهن

محمود رجبی دست‌ارزانه

برخاست. شیر گفت: «سبب این آواز مهیب است که می‌شنوی. گمان برم که قوت و ترکیب صاحب آن، فراخور آواز باشد. اگر چنین است، ما را اینجا مقام صواب نباشد. دمنه گفت: دل غمین نباید داشت. اگر صلاح بینی، بروم و حقیقت حال را بر پادشاه روشن کنم. با اشاره شیر، به آستان شنزبه خرامید. و بعد از مذاکراتی چند نزد شیر بازگشت و گفت: «ندیدم او را نخوتی و شکوهی که بر قوت او دلیل گرفتمی.» پادشاه، آسوده‌زی، که از شنزبه آزاری نیاید. و اگر اجازه دهی، او را بیآورم، تا او هم از چاکران اعلیٰ حضرت باشد.

بدین ترتیب شنزبه به درگاه شیر راه یافت؛ و چندی نگذشت که در زمرهٔ خاصان شاه قرار گرفت و یار غار شیر همو شد. دمنه، که با مشاهدهٔ تقرب روزافزون شنزبه به شیر، سخت می‌سوخته و آتش از وجودش ملتهب می‌گشته، ماجرا را با دوست خود، کلبله در میان نهاد. «باری! با ورود شنزبه، حتی جایگاه پیشین خود را نیز از دست دادم. و حال تا شنزبه را راه بر نفس نیندم، آرام نگیرم. این گفته و زیاده‌گشان به بازگشای شیر رفت و گفت: پادشاه! چه نشسته‌ای، که شنزبه بی چشم و رو، همهٔ لشکریان را برآغلاینده و دیر یا زود، قصد جان اعلیٰ حضرت کند. شیر، حیران و درمانده، به دمنه خیره شد؛ و نتوانست حرف‌های او را باور کند. چرا که به شنزبه، بیش از اینها اعتماد داشت. اما دمنه، بعد از دمنده‌های بسیار، گفت که سرشت پلید شنزبه، در چهره او هویداست. و «علامت کزی او آن است که متلون و متحیر پیش آید، و چپ و راست می‌نگرد، و پسی و پیش سره می‌کند، و جنگ را می‌بسجند.»

شیر آهی بر آورد و گفت: «صواب همین است. اگر از این علامات چیزی مشاهده افتد، بهشت زایل گردد.» دمنه، چون دمندهٔ خویش را در شیر کارگر یافته، اجازه خواست تا پیش از آنکه شنزبه، شیر را غافلگیر کنه نزد او رود و سر و گوش آید دهد.

باری! با اشاره شیر، دمنه راهی گشت، و تا شنزبه را دیده، با چهره‌ای بسیار اندوهگین نما، گفت: «از معتمدی شنودم که شیر بر لفظ رانده است که شنزبه نیک فریه شده است، و بدو حاجتی نیست. و حوش را به گوشت او نیکداشتی خواهیم داد.» شنزبه، که یار غار شیر بود و تمام زندگی‌اش او بود، سخت دگرگون شد و سخن دمنه را باور نکرد. اما دمنه فریبکار، دام خود را چنین گسترده که «چون به نزدیک او روی، علامات شر ببینی؛ که راست نشسته باشد و خویشتن را برافراشته، و دم بر زمین می‌زند.»

شنزبه، حاج و واچ و پریش دل، مانده بود که چه باید کرد. و دیگر روز به درگاه شیر رفت. شیر، چون او را دید «راست ایستاد و می‌غرید و دم، چون مار می‌پیچاند.»

شنزبه، که برای اولین بار شیر را چنین می‌دید، دمنده‌های دمنه را عین حقیقت پنداشت. با این تصور، «این می‌اندیشید و جنگ را می‌ساخت.» شیر نیز که این خروشدن شنزبه و خشمگینی او برایش غیر منتظره بود، ترهات دمنه را حقیقت صرف دانست؛ و با یک جهش، چنگال بر گلوئی شنزبه فشرد. و شنزبه، بعد از مقاومتی جوانمردانه، بالین از خون خود، رنگین

از آنجا که «کلبله و دمنه» و «مرزبان نامه» هر دو از زبان حیوانات بوده و شاهکارهای ادبیات رمزی ایران محسوب می‌شوند نظری دقیق‌تر به آنها، بس ضروری می‌نماید.

«سعدالدین وروینی»، خود در دیباچهٔ مرزبان نامه، صریحاً کلبله و دمنه را نیز جزو آن دسته از کتابهایی قلمداد کرده که سرمشق او در سبک نویسندگی بوده‌اند.^۱ اما به اعتقاد نگارنده، این دانشی مرد به چیزی فراتر از سبک نویسندگی کلبله و دمنه نظر داشته و حتی بسیاری از قصه‌های مرزبان نامه نیز از کلبله و دمنه اقتباس شده است.^۲ لذا در این جستار، نگارنده خواهد کوشید که تا حدی، پرده از روی این اقتباسها بردارد؛ و با بررسی تطبیقی محوری‌ترین داستانهای دو کتاب یاد شده، نشان دهد که وروینی چه سان رزنانه و با زیرکی تمام، از کلبله و دمنه بهره جسته است.

از دیگر سو، انجام این گونه پژوهشها، از آنجا که دریچه‌ای به دنیای جذاب «ادبیات تطبیقی» به بروی ایرانیان می‌گشاید، بسیار حائز اهمیت است. زیرا با آنکه این مبحث جدید، در نیمهٔ اول سدهٔ نوزدهم در فرانسه پدید آمد و سپس روانهٔ سرزمینهای دیگر شده در ۱۸۵۰ دانشگاه «لوزان»، در ۱۸۵۸ دانشگاه «ژنو» و در ۱۸۶۳ دانشگاه «نابل»، کرسی ادبیات تطبیقی، دایر کردند؛ و بدین گونه، از فرانسه برخاست و به کشورهای همسایه روی آورد، و امروزه در بیشتر کشورهای جهان، حتی الجزایر و تونس و سوئد مؤسسه‌های ادبیات تطبیقی، برای دانشجویان دوره‌های لیسانس آموزش ادبیات الزامی است.^۳ متأسفانه هنوز تا هنوز، بویی از این رشته در کشور، مشام را نمی‌نوازد؛ و این مقوله، همچنان در پردهٔ خمول به سر می‌برد؛ و لذا از دیدگاه توجه به ادبیات تطبیقی نیز، اهمیت این گونه پژوهشها، بیشتر روشن می‌شود. باشد که از این پس، این روش تحقیق ادبی نیز، در کشور بیشتر فروغ گیرد. اما، در کلبله و دمنه، داستانی به نام «شیر و گاو» وجود دارد، که محوری‌ترین داستان این کتاب است، و حتی نام کتاب نیز از نام دو تن از شخصیت‌های این داستان، یعنی کلبله و دمنه، گرفته شده است. اما بهتر آنکه پیش از هر بحث به خلاصه‌ای از این داستان نظری افکنیم:

در جنگلی، گاو «شنزبه» نام از کاروان باز ماند، و بعد از چندی نیرو گرفت و از سر شادی هر دم بانگهای مستانه سر می‌داد. در حوالی آن جنگل، مرغزاری بسیار خرم بود، که شیری دادگر و نیکو سیرت در آنجا فرمانروایی می‌کرد. شیر، با شنیدن بانگ مهیب شنزبه، قالب تهی کرد و بسیار ترسید. چون تا آن وقت گاو ندیده بود؛ و با خود اندیشید: «کنند حریفی قوی پنجه، قصد قلمرو ما کرده باشد!»

دمنه، یکی از زبردستان شیر، با دیدن آشوب وی، وضع دستش آمد و به دوست خود، کلبله، گفت: شیر، چندی است عزم شکار و تفرج نمی‌کند. اگر او را اطمینان دهم که این صدای مهیب از جانب حیوان بی‌آزاری است، و او را از دل پریشی برهانم، باری، مرتبام قدر گیرد و بر صدر نشینم.

هر چه کلبله او را مانع آمد، دمنه از تصمیم خود واپس نخرید؛ و به درگاه شیر خرامید و دلیل پریش دلی او را چویا شد. شیر خواست بر ترس خود سرپوش نهد، که ناگاه دوباره بانگ شنزبه

● لذا در این جستار، نگارنده خواهد کوشید که تا حدی، پرده از روی اقتباسها بردارد؛ و با بررسی تطبیقی محوری‌ترین داستانهای دو کتاب یاد شده، نشان دهد که وروینی چه سان رزنانه و با زیرکی تمام، از کلبله و دمنه بهره جسته است.

ساخت. اما خون شنبه هنوز گرم بود که شیر از اینکه تنها بر حسب پندار و گمان، یار غار خود را در خون غلطانده بود، سراپا حسرت و اندوه شد؛ و از آن پس، پیوسته در تب و تاب بود. چندی گذشت. تا اینکه روزی، پلنگی که از درباریان بود، شبانه گذرش به منزل کلبله و دمنه افتاد، و اتفاقاً در آن لحظه کلبله، دمنه را آماج سرزنش و سرکوفت خود ساخته بود، که «باری! خون شنبه بی گناه، چرا ریختی؟» پلنگ، در دم خود را به مادر شیر رسانید و بعد از گرفتن عهدی، که راز او را فاش نکند، هر آنچه را شنیده بود، به او باز گفت. مادر شیر، که فرزندش را در فراق شنبه، سخت بی صبر و ناآرام می دید، بدون بردن نامی از پلنگ، شنیده‌ها را باز گفت.

شیر، دمنه را باز خواست کرد. اما دمنه، هر گونه اتهامی را رد کرد. و با اشاره شیر، به زندان افتاد، تا حقیقت کار، با محاکمه او، روشن شود. کلبله، دوست دیرینه دمنه، شبی پنهانی به دیدار او رفت، و با دین اندام تکیده او، دجله دجله اشک ریزان ساخته که «چرا این آتش خود به دامن کشیدی؟» دمنه گفت: «راز شنبه را در دل نهان دار. چرا که با فاش شدن آن، هم خود در رنج افتی و هم روزنه‌های امید به روی من بسته خواهد شد.» دوی که آن طرفتر خوابیده بود، همه حرفهای کلبله و دمنه را شنید، و در دل جای داد. مادر شیر که اوضاع را وخیم می دید، پلنگ را راضی کرد که در حضور همگان، آنچه از گفتگوی کلبله و دمنه شنیده، باز گوید، تا حقیقت چهر نماید.

پلنگ پذیرفت؛ و روزی در حضور همگان، گفتنیها را گفت. آن دو دیگر هم، از شیر اجازه خواست؛ و هر آنچه شنیده بود، باز گفت. گفتند: چرا همان روز نگفتی؟ گفت: «به یک گواه حکم ثابت نشدی. بدین دو شهادت، حکم سیاست بر دمنه متوجه گشت ۱۳.»

«باری، با روشن شدن پیتاریگی دمنه، او را فرو گرفتند و آب و غذا از او دریغ داشتند، تا در فرجام، بعد از تحمل شدیدترین مجازات، از گرسنگی و تشنگی بسیار، زار، جان باخت.» این، خلاصه‌ای از داستان «شیر و گاو» در کلبله و دمنه بود. اما در مرزبان نامه هم، داستانی به نام «شتر و شیر پرهیزگار ۱۴» وجود دارد؛ که آن نیز، از محوری‌ترین و طولانی‌ترین داستانهای این کتاب است. لذا نظری هر چند گذرا بر خلاصه آن، ناگزیر می‌نماید:

در مرغزاری بسیار دل‌ویز، شیری پرهیزگار و راستکار فرمانروایی می‌کرد که در سایه او، میش و گریگ و یوز و آهو، در کمال آسایش می‌زیستند. زیرا همه گیاهخوار بودند و خوردن گوشت قذغن بود. روزی خرسی به قلمرو شیر وارد شده، از او خواست که او را در کنف حمایت خود، بپذیرد. شیر، بعد از یادآوری شرایط خاص آن ملک - از جمله ترک گوشتخواری - او را به حضور پذیرفت. و خرس، از جمله محرمان راز شیر گشت. چندی گذشت. تا اینکه روزی شیر و دیگر حیوانات - از جمله خرس - در سر راهشان به شتری برخوردند که از کاروان بازمانده بود و حیران و ناآرام، این سو و آن سو می‌کرد. دیگر ددان، که از آرزوی گوشت‌خوردن به استخوانشان رسیده بود، قصد شتر را در دل پروراندند. اما شیر بانگ زد که «طمع از شتر بینوا ببرد.» بدین ترتیب شتر در قلمرو شیر مقیم شد؛ و چندی نگذشت که یار غار شیر، همو شد. خرس تنگ چشم، که از دیدن جایگاه والای شتر، گویی خار در چشم بود، با آمدن شتر، قدر و مقام خود را کم رنگ می‌دید، بر آن شد که به هر حيله‌ای شده شتر را در خون خود فرو غلتد، و از گوشت او، عیشی تمام راه اندازد. پس، با چهره‌های غمین و بشوئیده نزد شتر رفت و از او قول گرفت که اگر راز او را فاش نکند، او را چیزی گوید، که ثمره آن، به سود

خود او باشد. شتر، سوگند خورد. خرس، بعد از ذکر مقدماتی، گفت که «هان ای رفیق شفیق! شیر اگر چه ترک گوشتخواری کرده، اما از سرشت خود نمی‌تواند بازگردد. و اکنون دندان طمع بر تو تیز کرده، و لشکریان را از گوشت تو، سواری عظیم خواهد داد. شتر که تا عمق جان با شیر یکدل بود، نتوانست سخن خرس را باور کند. اما خرس دست بردار نبود و چنان دمنه‌های فریکارانه خود را در لباس غذاهای نگارین در دل شتر می‌چید، که خواه ناخواه، شتر درهم شد و از ترس این سو و آن سو می‌کرد. از قضا، موشی که کمی آن طرف‌تر بود، تمام سخنان خرس و شتر را شنید و دم برنیامرد. باری، شتر بیچاره، هر روز از ترس صولت شیر، زارتر می‌گشت، و شیر از مشاهده قامت فرتوت و تکیده او سخت دل به رنج آمد، که «سبب چه تواند بود؟» چندی گذشت، تا اینکه روزی شتر روی سوی رودی نهاد تا آبی بنوشد. چون خواست آب بنوشد، با دیدن ماهیان شاد و رها در آب «نفسی سوزناک برکشید و گفت: خنک شما را، که نه از سروران یمی دارید و نه از همسران اندیشه‌ای. گستاخ بر روی آب می‌دوید و دامن عرضتان، به هیچ عارضه‌ای از عوارض تهمت و سؤظننت نمی‌شود. بیچاره من، که سفینه سینه بر دریای اندوه بی‌پایان افکنده‌ام و نمی‌دانم به سلامت به ساحل رسد یا به گرداب هلاکت فرو رود ۱۶.»

در همان دم، زاغی که از جمله مشاوران و ندیمان شیر بود، سخنان شتر را تمام شنید، و همه را با شیر در میان نهاد. شیر، بار عامی تشکیل داد و در حضور همگان گفت: اگر کسی از من لغزش یا خطایی دیده و بازگو نکند، در واقع به من خیانت کرده است. اما شتر دم برنیامرد و سر به زیر بود. در این هنگام، خرس سر رسید؛ و چون انبوه حیوانات و شتر سر به زیر را دیده با خود اندیشید: چه بسا شیر با دیدن شتر زار و تکیده پربشان گشته باشد و اگر پایش نهم، دیر یا زود بانگ رسوایی مرا بر خواهند زد. باری، قدم جلو نهاد و روی سوی شتر کرد و گفت: چقدر باید سرشت کسی پلید باشد که در حق پادشاهی که همه رحمت محض است، خیانت اندیشد!

شیر که مانده بود حقیقت چیست، خرس را به حضور طلبید؛ و خرس شیر را بر آتش نشانند که «شتر در پی برانداختن اریکه فرمانروایی توست، و هم اکنون به جلب هواخواهان مشغول است.» شیر با مشورت مشاور خود، زاغ، شتر را به درگاه خواند؛ که «خرس آن روز چه گفت؟»

شتر ساده دل، از آنجا که با خرس پیمان بسته بود راز و گفته‌های خرس را فاش نکنند، به خیانت به شیر اقرار کرد. شیر، که پلشتی شتر را باور نداشت، گفت: این بداندیشی تو، از جانب ما بوده است یا به قول دگران؟

شتر، از پاسخ درماند و سر به زیر افکنده در این بحبوحه، خارپشتی فی‌الغور خود را به خرس رسانید و ملاحظه را به او گفت. خرس، ورپهیده و غضب آلود به درگاه آمد، و تا شتر سر به زیر را دید، بانگ برزد که «هان ای بی‌چشم و رو! چرا آن روز که قصد جان شاه شاهان را کردی این مهر سکوت را بر زبان نهادی؟» شتر، که ناگه به ماهیت خرس فریبکار پی برده بود، گفت: اگر این بداندیشی در حضور دیگری گفته‌ام، اکنون باید گواهی دهد. و اگر تنها به تو گفته‌ام، چرا همان روز شیر را با خبر نساختی؟ شیر، که در کشف حقیقت سخت مردد مانده بود، دستور داد که هر دو را به زندان افکنند، تا حقیقت روشن شود. چندی گذشت. تا اینکه موشی که قبلاً مجادله خرس و شتر را شنیده بود، نزد جادو نگهبان زندان، رفت و احوال زندانیان را جویا شد. جادو، حدس زد که «موش از چیزی خبر دارد و رازی در دل دارد که به اینجا آمده است.» و بالاخره موش را راضی

● در کلبله و دمنه، داستانی به نام «شیر و گاو» وجود دارد، که محوری‌ترین داستان این کتاب است، و حتی نام کتاب نیز از نام دو تن از شخصیت‌های این داستان، یعنی کلبله و دمنه، گرفته شده است ●

کرد که راز خود را باز گوید. موش گفت: در این راز با تو می گویم. اما باید که استاد آن به من حوالت نفرمایی، و این روایت و حکایت از من نکنی. ۱۷»

باری، چادو بعد از شنیدن سخنان موش، در دم خود را به شیر رساند و شنیده‌ها را باز گفت. شیر هم حیوانات را جمع کرد و گفت: سزای کسی که پادشاه را خیانت آندیشد، چیست؟ همه گفتند: «هیچ جزایی جز تیغ که اجزای او از هم جدا کند، نشاید بود.» ۱۸» و بعد، با التهاب فریاد برآوردند که «مجرم کیست؟»

چادو گفت: مجرم خرس است. و بهر آنکه موش، که همه به صداقت او اطمینان داریم ناپرده از چهره این خیانتکار، بردارد. موش، که غافلگیر شده بود، هر آنچه را شنیده بود باز گفت. و با هر کلام او، خرس در گردابی که به دست خود کنده بود، بیشتر فرو می رفت.

باری؛ با اشاره شیر، همگان بر سر و روی خرس ریختند و از گوشت آن پتیاره، سوری عظیم به راه انداختند. روشن است که دو داستان یاد شده، به لحاظ رو ساخت، چندان شباهتی با هم ندارند. اما اگر از دیدگاه نقدی ساختارگرا، اندکی دقیق تر به آنها بنگریم، متوجه می شویم که ژرف ساخت و خطوط محوری هر دو داستان، کما بیش یکی است؛ و در واقع یک سناریوی واحد، به دو شکل مختلف به اجرا گذاشته شده است. ولیکن، امکان اینکه روایتی در پردازش داستان خود به کلیله و دمنه نظر داشته است، بس قوی می نماید. چرا که هم به لحاظ پیام و درونمایه و هم به لحاظ ساختار، این دو داستان بسیار به هم نزدیک اند. که به مهمترین مانندگیهای آنها، نظری می افکنیم:

۱. فضای وقوع حوادث: در هر دو داستان یکی است. یعنی هر دو داستان در مرغزاری خوش و دلاویز و بسیار خرم، شکل می گیرد. چنان که در داستان «شیر و گاو» می خوانیم: در [مرغزاری] آراسته به انواع نبات و اصناف ریاحین، از رشک او رضوان، انگشت غیرت گزیده و در نظاره او، آسمان چشم حیرت گشاده... ۱۹»

و در «شتر و شیر پرهیزگار» آمده است: «پیشه‌ای که اندیشه آدمی به کنه اوصاف آن نرسد، از انواع فواکه و الوان ریاحین، زمین چون دیبای مشجر و هوا چون محله زیبای مطیز... ۲۰»

۲. در هر دو داستان، شیری دادگر و نیکو سیرت فرمانروایی می کند.

۳. در هر دو داستان، میهمانی غریب و پاک سرشت، از کاروان خود بازمانده و به حوزه فرمانروایی شیر وارد می شود. و در واقع گره داستان، با ورود این دو، شکل می گیرد؛ چنان که شنزبه و شتر وارد ملک شیر شدند.

۴. در هر دو داستان، میهمانان تازه وارد، یار غار سلطان جنگل شده جایگاهی بس والا می یابند. چنان که شنزبه «هر روز، منزلت وی در قبول و اقبال شریف تر، و درجت وی در احسان و انعام منیف تر می شد؛ تا از جملگی لشکر و کافه نزدیکان در گذشت ۲۱» و شتر «به حسن التفات ملک ملحوظ و به انواع کرامات محفوظ گشت ۲۲».

۵. در هر دو داستان، میهمانان تازه وارد، محسود تبهکارانی بسیار زیرک و حیله گر واقع می شوند. چنان که جایگاه شنزبه، دمنه را بر آتش حسد نشانده و تقرب شتر به شیر، آه از نهاد خرس برآورد.

۶. در هر دو داستان، تبهکاران گریز (دمنه و خرس)، جایگاه رفیع میهمانان تازه وارد را بر نمی تابند، و در پی سر به نیست کردن میهمانان (شنزبه و شتر) برمی آیند.

● روشن است که دو داستان یاد شده، به لحاظ رو ساخت، چندان شباهتی با هم ندارند. اما اگر از دیدگاه نقدی ساختارگرا، اندکی دقیق تر به آنها بنگریم، متوجه می شویم که ژرف ساخت و خطوط محوری هر دو داستان، کما بیش یکی است.

۷. در هر دو داستان، تبهکاران (دمنه و خرس)، در معرض خطر قرار گرفتند چنان که سلطان جنگل را دستمایه شوراندن شیر علیه تازه واردان (شنزبه و شتر) عنوان می کنند. چنان که دمنه این گونه در شیر می دمد که «شنزبه با مقدمات لشکر خلوها کرده است و هر یک را به نوعی استمالت نموده و گفته که «شیر را آزمودم و اندازة زور و قوت او معلوم کردم رأی و مکیدت او بدانستم، و در هر یک خللی تمام و ضعفی شایع دیدم...» و ملک را فریفته نمی شاید بود بدانچه گوید «او طعمه من است.» چه اگر او به ذات خویش مقاومت نتواند کرد، یازان گیرد... ۲۳»

و خرس، این چنین سلطان جنگل را بر آتش می نهد: «ملک این شتر را نواختی زیادت از اندازة او فرمود، و مقامی فراتر از پایه استحقاق او داد. لاجرم طعمه بیل در حوصله گنجشک نگنجد... تا از آنجا که جلافت طبع و سخاقت رأی اوست، فرصتی دیگر می جوید، که صریح گفتن از ادب بندگی دور افتد، و الا اظهار کردمی ۲۴».

۸. در هر دو داستان، دندان طمع نیز کردن سلطان جنگل بر گوشت تازه واردان، دستمایه بر آتش نهادن آن دو می شود. چنان که دمنه این چنین شنزبه را به غرقاب بالا می کشاند: «از معتمدی شنودم که شیر بر لفظ رانندست که شنزبه به نیک فربه شدست و بدو حاجتی و از او فراغتی نیست. وحوش را به گوشت او نیک داشتی خواهم کرد... ۲۵»

و خرس نیز این گونه بر شتر فسون می خواند: «چنان که او [شیر] از سر گوشته خورای که در مبدأ آفرینش بدان تربی یافته است... خوی باز کرد و آن عادت به جای گذاشت، شاید که روزگاری دیگر آید که همان عادت، اعادت کند و با خوی اول شود... ۲۶».

۹. در هر دو داستان، گره داستان به وسیله شخص ثالثی گشوده می شود. چنان که در «شیر و گاو»، بلنگی و ددی و در «شتر و شیر پرهیزگار»، زاغی و موشی، به صورت اتفاقی، گفتگوی نهانی شخصیت‌های داستان را می شنوند.

۱۰. در هر دو داستان، اشخاص ثالث بر برائت ساحت تازه واردان گواهی داده سخنشان مقبول می افتد؛ و تبهکاران روسپاه و رسوا می گردند.

۱۱. در هر دو داستان، تبهکاران ضرب شست حیله گری خود را تا مغز استخوان دریافت کرده، جان بر سر آن می نهند. چنان که دمنه و خرس به هلاکت رسیدند.

چنان که مشاهده گشت، دو داستان مورد بحث، به لحاظ ژرف ساخت و خطوط محوری، در تناظری یک به یک قرار دارند؛ و امکان اینکه روایتی در پردازش داستان خود به کلیله و دمنه نظر داشته است، بسیار قوی می نماید. تنها اختلاف محوری دو داستان، فرجام متفاوت قهرمانان داستان است؛ که در «شیر و گاو»، شنزبه در خون خود می غلتد، اما در «شتر و شیر پرهیزگار»، شتر بیش از پیش در درگاه شیر عزیز می شود و گل زندگی را خوش می بوید. این دخل و تصرف را نیز می توان به حساب رند بازی‌های روایتی گذاشت. چرا که او در ذیل کتاب خود صریحاً اعلام می دارد: «از امثال و شواهد تازی و پارسی که دیگران در کتب ایراد کرده‌اند چنان متحرز بوده که سخن بقتل خائیده و مکیده ایشان باز نیفتاده. و الا علی سبیل التثرة به گلهای بوییده و دست مالیده دیگران، استشمام نکرده ۲۷...» و روشن است: کسی که تأکید می کند در کتاب او، از میوه‌های دست پرورده دیگران، بویی نتوان شنید، در اقتباس قصه‌ها نمل وارونه زند، و با اندک تصرفی در قصه‌های اقتباس شده، آبشخور مشترک آنها را دور جلوه دهد.

اما دو داستان مورد بحث، به لحاظ ساختاری، اگر چه برخی

از ویژگیهای بنیادین داستانهای قدیمی، از جمله «همسانی در لحن و گفتگو»، «کهنگی فضا» و «نامشخص بودن زمان و مکان» در آنها دیده می‌شود. لکن در دنیای داستان کوتاه امروزی، نیز نسبتاً یک می‌درخشند. برای نمونه، به خلاف داستانهای قدیمی که شخصیت‌های «مطلق» و «ایستا» دارند، در دو داستان یاد شده، مثل داستانهای کوتاه با شخصیت‌هایی پویا مواجهیم. چنان که دمنه، با اینکه از دوستی شنبزه و شیر دم زده سخت خود را دل شیدای آنها می‌نماید، حرص جاه و مقام، او را دگرگون ساخته. دیو سیرت می‌گردد؛ و خرس نیز که، خود را یار غار شتر ساده دل جازده، در درگاه شیر چنین می‌نماید که جز استواری پایه‌های حکومت سلطان، او را امیدی در دل نیست، با زبانه کشیدن آتش طمع، چو نان آشفته‌شانی که سالها خموش بوده است، ناگه فوران می‌کند. به لحاظ صحنه‌پردازی و توصیف نیز، فضای هر دو داستان نسبتاً نیکو و روشن به تصویر کشیده شده است. چنان که در «شیر و گاو» می‌خوانیم: «در طلب چرا خور می‌پویید تا به مرغزاری رسید آراسته به انواع نبات و اصناف ریاحین، از رشک او رضوان انگشت عبرت گزیده، و در نظاره او، آسمان چشم حیرت گشاده، به هر سو یکی آبدان چون گلاب شناور شده ماغ بر روی آب ۲۸...»

و در «شتر و شیر پرهیزگار»، فضا این چنین توصیف شده است: «در جوار بیشه‌ای که اندیشه آدمی به کنه آن نرسد، از انواع فواکه و الوان ریاحین، زمین چون دنیای مشجر و هوا چون حله زیبای مطیر، به رنگ و بوی، راحت دلها برآمده ۲۹...»

از نظر حقیقت‌نمایی نیز، دو داستان مورد بحث، نسبتاً موفق‌اند. ویلبر شرام در این باره معتقد است: «کنش یا عمل در داستان کوتاه، به نرمی و به طور قابل قبولی شکل می‌گیرد. ما انتظار داریم حرکت نویسنده از گره افکنی به گره گشایی باعث رشد و تجلی شخصیتها و موقعیت داستان شود. ما انتظار داریم گره‌گشایی داستان، از منطقی قوی برخوردار باشد. استفاده از تصادف در داستان، یک نوع طفره رفتن و گریز است. ما انتظار داریم داستان خوب، قابل قبول باشد. یعنی اینکه کنش داستان باید محتمل و باور کردنی به نظر برسد، و بدون بهره‌گیری از عناصر بخت و اقبال یا تصادف و شانس، متقاعد کننده باشد ۳۰»

در دو داستان مورد بحث نیز، به خلاف قصه‌های قدیمی حوادث از روندی برخوردارند و به دل می‌نشینند. اگر چه به گوش ایستادن اتفاقی زاغ و موش و تد و پلنگ، قدری این ویژگی را کم‌رنگ می‌کند، اما به هر حال چنین امری، حتی امروزه هم بعید نیست. اما از نظر شخصیت‌پردازی، دو داستان مورد بحث، گاه در اوج است و گاه فرودین نمایان می‌شود. برای نمونه، در «شیر و گاو»، وقتی شنبزه با شیر رودررو می‌شود و غریبن و خشمگینی او را آشکارا نظاره‌گر می‌گردد، به جای اینکه او را چهره ریزان عرق گشته و رگ به رگ تنش آهنگ ناموزون مرگ سر دهند و از غلیان و جوش و خروش درونی او، اگر چه رشحه‌ای هم شده، نموده گردد، تنها به ذکر یک جمله بسنده شده است: «شنبزه دانست که [شیر] قصد او را دارد. این می‌اندیشید و جنگ را می‌ساخت ۳۱». که شخصیت‌پردازی، فرودین و بسیار سرد صورت گرفته است. اما گاهی نیز شخصیت‌پردازی نیکوست. مثلاً وقتی شیر، دمنه را برای سروگوشی آب دادن به نزد شنبزه می‌فرستد ببینید ترس و دلهره شیر از اینکه نکند دشمن، دو گردد، و دمنه و شنبزه دست در دست هم بیخ زندگی او را برکنند چقدر زیبا بیان شده است: «شیر در این فکرت، مضطرب گشت. می‌خاست و می‌نشست و چشم به راه می‌داشت ۳۲»

که این برخاستن و نشستن، به خوبی، آشفته‌گی درون شیر را در ذهن خواننده مجسم می‌کند. در «شتر و شیر پرهیزگار» نیز،

شخصیت‌پردازی گاهی در اوج است و گاهی ناهنرمندانه. مثلاً در توصیف صورت و سیرت شیر، یازده خط، ویژگیهای شیر، به صورت جزئی نگرانه گزارده شده ۳۳. اما از کم و کیف و خصوصیات خرس، که یکی از شخصیت‌های اصلی داستان است هیچ خبری نداریم. اما نکته‌ای که در داستان «شتر و شیر پرهیزگار» زیبا جلوه کرده است اینکه، برای بیان اضطراب درونی شخصیتها، مانند داستانهای خوب امروزی، از ضرب آهنگ سریع، و کوتاهی جمله‌ها بهره گرفته شده است. چرا که روشن است در لحظات آشوب و حالات بحرانی، نمی‌شود جمله‌های طولانی بر زبان آورد و لفظ قلم حرف زد. در داستان «شتر و شیر پرهیزگار» نیز، وقتی شیر ناگاه حیوان عظیم الجثه غریبی چون خرس را بر سر راه خود می‌بیند، به خلاف دیگر جاهای داستان، ضرب آهنگ جمله‌ها سرعت می‌گیرد:

«شیر پرسید که از کجا می‌آیی و به کجا می‌روی و مقصود چیست و مقصد کدامست ۳۴»

البته این نیز تواند بود که این ضرب آهنگ سریع جمله‌ها، نه از سر ترس و دلهره شیر، بلکه از سر شجاعت بسیار شیر و اینکه خرس غریب را در برابر خود عددی فرض نکرده و مثل یک بیچه دو سه ساله با او حرف زده باشد. اما در هر حال، توجه و زاویینی به ضرب آهنگ جمله‌ها در بیان حالات روحی، بر سر جای خود باقی است.

پی نوشت‌ها

۱. مرزبان نامه، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران: صفتی عیاشه، ۱۳۷۵، ص ۹.
۲. البته تواند بود که خود مرزبان بن رسیه، مؤلف اصلی مرزبان نامه برخی از این قصه‌ها را از کلیله اقتباس کرده باشد.
۳. حمدی، جواد، از سمدی تا آراگون، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۳۳، ص ۲.
۴. کلیله و دمنه، به کوشش مجتبی منبوی، تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۲، صص ۵۹-۱۲۸.
۵. همان، ص ۶۳.
۶. همان، ص ۷۰.
۷. همان، ص ۷۲.
۸. همان، ص ۱۰۰.
۹. همان، ص ۱۰۰.
۱۰. همان، ص ۱۰۱.
۱۱. همان، ص ۱۱۳.
۱۲. همان، ص ۱۱۴.
۱۳. همان، ص ۱۱۴.
۱۴. همان، ص ۱۵۶.
۱۵. مرزبان نامه با ص ۵۵۹-۶۴۷.
۱۶. همان، ص ۶۰۲.
۱۷. همان، ص ۶۲۵.
۱۸. همان، ص ۶۲۲.
۱۹. کلیله و دمنه، ص ۶۰.
۲۰. مرزبان نامه، ص ۵۶۱.
۲۱. کلیله و دمنه، ص ۷۲.
۲۲. مرزبان نامه، ص ۵۷۰.
۲۳. کلیله و دمنه، ص ۸۹.
۲۴. مرزبان نامه، ص ۶۱۰.
۲۵. کلیله و دمنه، ص ۱۰۱.
۲۶. مرزبان نامه، ص ۵۷۳.
۲۷. همان، ص ۵۳۵.
۲۸. کلیله و دمنه، ص ۶۰.
۲۹. مرزبان نامه، ص ۵۶۱.
۳۰. شرام، ویلبر، «در باره داستان کوتاه»، ترجمه ر. مهرآز، ادبیات داستانی، شماره ۸، ۱۳۷۱، ص ۱۵-۱۸.
۳۱. کلیله و دمنه، ص ۷۲.
۳۲. همان، ص ۶۱.
۳۳. مرزبان نامه، ص ۵۶۰.
۳۴. مرزبان نامه، ص ۵۶۱.

● دو داستان مورد بحث، به لحاظ ساختاری، اگر چه برخی از ویژگیهای بنیادین داستانهای قدیمی، از جمله «همسانی در لحن و گفتگو»، «کهنگی فضا» و «نامشخص بودن زمان و مکان» در آنها دیده می‌شود، لکن در دنیای داستان کوتاه امروزی، نیز نسبتاً نیک می‌درخشند ●